

زمین بعلاوه پنج درصد

فابین در حالی که هیجان زده بود یکبار دیگر متن سخنرانی فردا را تمرین کرد. او تشنه‌ی قدرت و مقام بود و اکنون رویاهایش به واقعیت نزدیک می‌شدند. او صنعتگری بود که با طلا و نقره، جواهر و زیورآلات می‌ساخت اما از کار کردن برای امرار معاش خرسند نبود. به هیجان و رقابت نیاز داشت و حالا نقشه‌اش آماده‌ی اجرا بود.

نسل‌های متمدنی مردم از سیستم مبادله‌ی کالا به کالا استفاده می‌کردند. مردان تمام مایحتاج خانواده‌ی خود را تهیه کرده یا اینکه در معاملات خاصی تبحر پیدا می‌کردند: محصول مازاد تولیدی خود را با مازاد دیگران تعویض یا معامله می‌کردند.



فابین هیجان زده بود...



بازار همیشه شلوغ و پرگرد و خاک بود...

روز تشکیل بازار همیشه شلوغ و پر گرد و خاک بود با این حال مردم با اشتیاق منتظر فریاد زدن‌ها و جنب و جوش و خصوصا هم‌صحبتی در آن می‌ماندند. اینجا معمولا مکان شادی بود اما حالا مردم بسیاری جمع می‌شدند و جر و بحث‌های زیادی صورت می‌گرفت. دیگر زمانی برای گپ‌زدن باقی نمانده بود... سیستم بهتری مورد نیاز بود.

البته در کل مردم شاد بودند و از ثمره کارشان لذت می‌بردند.

در هر تجمع انسانی یک دولت ساده شکل گرفته بود تا آزادی هر فرد و حقوقش مورد حمایت قرار گیرد و هیچ انسانی بر خلاف میلش به کاری وادار نشود.

این تنها و یگانه وظیفه‌ی دولت بود و هر دولتمردی بصورت داوطلبانه توسط جمعی که انتخابش کرده بودند حمایت می‌شد.

با این حال بازار تنها مشکلی بود که آنان نمی‌توانستند حلش کنند. یک چاقو به یک سبد ذرت می‌ارزید یا دو سبد؟ یک گاو بیشتر از یک ارابه می‌ارزید؟ و مسائلی از این دست... هیچ‌کس نتوانسته بود سیستم بهتری بیابد.



این تنها و یگانه وظیفه دولت بود...

فابین اعلام کرد: من راه حلی برای مشکل سیستم کالا به کالایمان پیدا کرده‌ام و همگی را به جلسه‌ای عمومی برای فردا دعوت می‌کنم.

روز بعد مردم زیادی در مرکز شهر جمع شدند و فابین همه چیز را در مورد سیستم جدید توضیح داد که نامش را «پول» نهاده بود. ایده‌ی خوبی به نظر می‌رسید. مردم پرسیدند «چطور باید شروع کنیم؟»

«طلایی که من به شکل جواهر و زیورآلات درمی‌آورم فلز بسیار خوبی است. تیره نمی‌شود، زنگ نمی‌زند و به مدت طولانی دوام می‌آورد. من مقداری از طلا را به شکل سکه درمی‌آورم و هر سکه را یک دلار می‌خوانیم.»

او شرح داد که قیمت‌ها چگونه عمل خواهند کرد و اینکه «پول» واسطه‌ای برای مبادله خواهد بود، یک سیستم به مراتب بهتر از معامله‌ی کالا به کالا.



روز بعد مردم زیادی جمع شدند...

یکی از دولتمردان سؤال کرد: «بعضی می‌توانند از زمین طلا بیرون بیاورند و برای خودشان سکه بسازند. این عادلانه نیست.» فابین جوابی در آستین داشت: «تنها سکه‌هایی که توسط دولت تأیید شده باشند قابل استفاده‌اند و این سکه‌ها با علامت خاصی مشخص می‌شوند.» این کار منطقی به نظر می‌رسید و پیشنهاد شد که به هر فردی تعداد یکسانی سکه داده شود. شمع‌ساز صدایش درآمد که «اما من باید از همه سهم بیشتری داشته باشم. همه از شمع‌های من استفاده می‌کنند.» کشاورز گفت: «نه. بدون غذا زندگی وجود ندارد، مشخص است که من باید بیشتر از بقیه سکه بگیرم.» و به این ترتیب مشاجره ادامه پیدا کرد.

فابین اجازه داد برای مدتی با یکدیگر بحث کنند اما بالاخره گفت: «از آنجا که نمی‌توانید به توافقی برسید، پیشنهاد می‌کنم تعدادی را که لازم دارید از من طلب کنید و محدودیتی وجود ندارد ولی باید توانایی بازپرداختش را داشته باشید. هرچه بیشتر بگیرید بایستی در آخر سال پول بیشتری پس بدهید.» مردم پرسیدند: «و تو چه دریافت خواهی کرد؟»

«از آنجا که من سرویسی ارائه می‌دهم که عرضه پول است، حق دارم در عوض کارم مزدی دریافت کنم. چطور است به ازای هر ۱۰۰ سکه‌ای که دریافت می‌کنید، برای هر یک سال که وام نزد شماست، به من ۱۰۵ سکه بازگردانید. ۵ سکه مطالبه من خواهد بود و این هزینه را سود (بهره) خواهیم خواند.»

راه دیگری وجود نداشت و جدای از آن ۵٪ به نظر هزینه‌ی اندکی می‌آمد. «جمعه‌ی بعد بازگردید تا شروع کنیم.»



فابین وقت را هدر نداد...

فابین وقت را هدر نداد. روز و شب به ساخت سکه مشغول شد و در آخر هفته حاضر و آماده بود. مردم در مقابل مغازه‌اش صف بستند و بعد از اینکه سکه‌ها توسط دولتمردان بررسی و تأیید شدند سیستم شروع به کار کرد. عده‌ای مقدار اندکی قرض گرفته و برای آزمایش سیستم جدید به راه افتادند.

آنان پول را بی‌نهایت مفید یافتند و به زودی همه چیز را به سکه‌های طلا یا دلار ارزش‌گذاری کردند. ارزشی که آنان بر هر کالا گذاشتند «قیمت» نام گرفت و قیمت هر چیزی بستگی به مقدار کاری داشت که برای تولید آن لازم بود. اگر محصول کار بیشتری می‌طلبید قیمت آن بالا بود اما اگر آنچه تولید می‌شد تلاش کمتری نیاز داشت ارزان‌تر بود.

«الن» تنها ساعت‌ساز یکی از شهرهای اطراف بود. قیمت‌های او بالا بود چون مشتری‌ها می‌خواستند هر طور شده یکی از ساعت‌هایش را داشته باشند.

بعد شخص دیگری شروع به ساختن ساعت کرد و برای اینکه آنها را بفروشد به قیمت کمتری عرضه کرد. آلن مجبور شد قیمت‌هایش را پایین بیاورد، و در مدت کوتاهی قیمت‌ها کاهش یافتند بطوری که هر دو ساعت‌ساز بر سر عرضه محصولی با کیفیت بهتر و قیمت کمتر با یکدیگر به رقابت می‌پرداختند.

این اصل رقابت آزاد بود.



این اصل رقابت آزاد بود...

همین روند توسط بناهای ساختمان، متصدی‌های حمل و نقل، حسابداران، کشاورزان و درواقع تمامی کسانی که خدماتی ارائه می‌کردند در پیش گرفته شد. مشتریان همیشه چیزی را انتخاب می‌کردند که فکر می‌کردند معامله‌ی بهتری است، آنها حق انتخاب داشتند. حمایت‌های ساختگی مانند جواز یا تعرفه وجود نداشت تا مانع ورود دیگر مردمان به تجارت شود. استانداردهای زندگی بالا رفت و پس از مدت کوتاهی مردم دیگر زندگی بدون پول را نمی‌توانستند تصور کنند.



فابین به تمامی کسانی که مقروض بودند سر زد...

در آخر سال فابین از مغازه‌اش بیرون آمد و به تمامی افرادی که پول وام داده بود سر زد. برخی بیشتر از آنچه قرض گرفته بودند داشتند، اما این مسئله بدین معنا بود که دیگران پول کمتری دارند چرا که در ابتدا تعداد مشخصی سکه توزیع شده بود. افرادی که بیش از مقدار وام گرفته شده پول داشتند تمامی ۱۰۰ سکه را بعلاوه ۵ سکه‌ی اضافه بازگرداندند اما برای ادامه دادن به کار لازم بود بار دیگر پول قرض بگیرند.

دیگران برای اولین بار دریافتند که بدهکارند. فابین قبل از اینکه پول بیشتری به آنان قرض بدهد برخی از دارایی‌های آنان را گرو گرفت و همگی بار دیگر به سر کار خود بازگشتند تا سعی کنند آن ۵ سکه‌ی اضافی را که به نظر سخت می‌شد یافت به چنگ آورند.

هیچ کس متوجه نشد که در کل، کشور نمی‌تواند هیچ‌گاه از بدهی خارج شود مگر اینکه تمامی سکه‌ها بازگردانده شوند، حتی در این صورت آن ۵ سکه اضافی در ازای هر ۱۰۰ سکه باقی بود که هرگز قرض داده نشده بود. هیچ کس جز فابین نمی‌توانست بداند که پرداخت سود غیرممکن است. پول اضافه هرگز توزیع نشده بود. از اینرو افرادی حتماً در این بین باید می‌باختند.

درست بود که فابین تعدادی سکه خرج کرده بود اما او هرگز نمی‌توانست ۰.۵٪ از کل اقتصاد را برای خودش خرج کند. هزاران نفر آن بیرون بودند و فابین تنها یک نفر بود.

جدای از آن او هنوز یک زرگر بود و درآمد خوبی داشت.

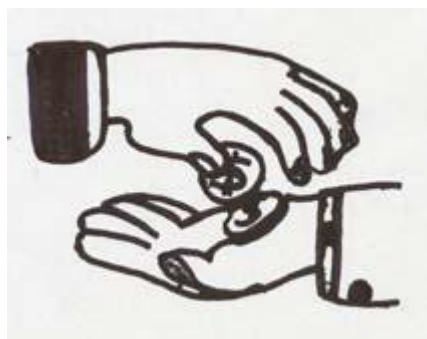
فابین در قسمت عقب کارگاهش یک گاوصندوق بزرگ داشت و به همین علت مردم مناسب دیدند برخی از سکه‌هایشان را برای محافظت آنجا نزد او بگذارند. او هزینه اندکی را بسته به مقدار پول و زمان نگهداری دریافت کرده و رسیدی را در ازای سپرده به فرد می‌داد.



فابین در قسمت عقب کارگاهش یک گاوصندوق داشت...

زمانی که فردی برای خرید از خانه خارج می‌شد معمولاً سکه‌های طلای بسیاری را با خود نمی‌برد. او یکی از آن رسیده‌ها را به ارزش کالایی که می‌خواست بخرد به مغازه‌دار می‌داد.

مغازه‌داران رسیده‌ها را به رسمیت شناختند و با این فکر که هر وقت بخواهند می‌توانند آن را پیش فابین برده و معادل آن سکه بگیرند، رسید را قبول کردند. رسیده‌ها به جای طلا دست به دست می‌گشت. مردم اعتقاد بسیاری به رسیده‌ها پیدا کرده و آنها را به اندازه‌ی سکه‌ها مفید یافتند.



معمولاً سکه‌های طلای بسیاری را با خود نمی‌بردند

بعد از مدتی فابین دریافت کمتر پیش می‌آید که کسی سکه‌هایش را طلب کند. برای همین پیش خود فکر کرد که: «من حالا تمام این طلاها را اختیار دارم ولی با این وجود هنوز باید کار کنم و زحمت بکشم. این منطقی به نظر نمی‌رسد. خیلی‌ها هستند که حاضرند برای استفاده از این طلاها که در اینجا خوابیده و به ندرت صاحبانشان سراغ آنها را می‌گیرند به من بهره پرداخت کنند.

درست است که طلاها مال من نیستند اما در تصرف من که هستند و مهم همین است. دیگر به ندرت لازم است سکه بزنم، می‌توانم برخی از همین سکه‌ها را که در گاوصندوق انبار شده است به کار ببرم.»

اوایل بسیار محتاط بود و هر بار تعداد سکه اندکی از دارائی دیگران را قرض می‌داد، آن هم با گرفتن ضمانت‌های قرص و محکم. اما رفته‌رفته جسورتر شد و مقادیر وام‌ها نیز بالاتر رفت.

روزی مقدار بالایی وام درخواست شد. فابین پیشنهاد داد: «به جای حمل تمام این سکه‌ها می‌توانم سپرده‌ای به نام شما درست کرده و تعدادی رسید را به بهای سکه‌ها به شما بدهم.» وام‌گیرنده قبول کرد و با یک دسته رسید بیرون رفت. او یک وام گرفته بود اما طلا همچنان در گاوصندوق باقی مانده بود. بعد از اینکه ارباب رجوع رفت فابین لبخندی زد. او می‌توانست طلا را قرض بدهد و هنوز آن را در اختیار داشته باشد.

دوستان، غریبه‌ها و حتی دشمنان برای اداره کسب و کار خود به سرمایه نیاز داشتند و تا زمانی که قادر بودند بازپرداخت آن را تضمین کنند می‌توانستند به هر مقدار که نیاز دارند قرض بگیرند. فابین خیلی ساده با پر کردن رسیدها قادر بود چندین برابر ارزش طلا در گاوصندوقش وام بدهد، درحالی که حتی مالکشان هم نبود. مادامی که مالکین واقعی طلاهایشان را در خواست نمی‌کردند و اعتماد مردم سلب نمی‌شد همه چیز درست بود.



دفتری داشت که بدهی و طلب را در آن یادداشت می‌کرد

او دفتری داشت که در آن بدهی و طلب‌ها را برای هر شخص یادداشت می‌کرد. تجارت وام دادن بسیار پرمفعت به نظر می‌رسید.

موقعیت اجتماعی فابین به سرعت برق‌آسای ثروتش در جامعه افزایش می‌یافت. مرد با نفوذ و در خور احترامی شده بود. در مسایل اقتصادی هر کلامی که ادا می‌کرد همچون وحی منزل تلقی می‌شد.

زرگران شهرهای دیگر در مورد فعالیت‌های او کنجکاو شده و روزی به ملاقات او آمدند.

او در مورد کارش همه چیز را به آنها گفت اما بر لزوم مخفی ماندن ماجرا هم بسیار تأکید کرد.

اگر برنامه‌هایشان به بیرون درز می‌کرد نقشه‌هایشان نقش بر آب می‌شد، در نتیجه بر سر اتحادی مخفیانه بین خود توافق کردند.



زرگران از شهرهای دیگر آمدند...

هر کدام از آنان به شهر خود بازگشتند و به همان صورتی که فابین تعلیم داده بود به فعالیت مشغول شدند.

مردم اکنون رسیدها را همانند خود طلا قبول داشتند و رسیدهای بسیاری نیز مانند سکه‌های طلا برای محافظت به فابین سپرده می‌شد. وقتی بازرگانی می‌خواست به دیگری بابت کالا و اجناس مبلغی پرداخت کند به سادگی یادداشت کوتاهی به فابین نوشته و به او اعلام می‌کرد پول را از حسابش به حساب بازرگان دوم واریز کند. برای فابین تنها چند دقیقه زمان می‌برد تا حساب‌ها را اصلاح کند.

این سیستم بسیار معمول شد و یادداشت اعلام کننده نام «چک» بر خود گرفت.

در نیمه‌های یک شب، زرگران ملاقات مخفیانه‌ی دیگری داشتند و در آن فابین نقشه‌ی جدیدی را مطرح کرد.

روز بعد آنان جلسه‌ای با تمامی دولتمردان برپا کردند و فابین چنین آغاز کرد: «رسیده‌هایی که ما صادر می‌کنیم بسیار معمول شده است. شکی نیست که اغلب شما دولتمردان نیز از آنها استفاده کرده‌اید و راحت و مناسب یافته‌اید.» دولتمردان سری به تأیید تکان داده و به فکر فرو رفتند که مشکل کجاست. فابین ادامه داد: «خب. برخی از این رسیده‌ها توسط جاعلین نسخه‌برداری شده است. این روش بایستی متوقف شود.»



دولت وظیفه‌ی چاپ رسیده‌های جدیدی را بر عهده بگیرد...

دولتمردان هراسان شده پرسیدند: «چه کار باید کرد؟» فابین پاسخ داد: «پیشنهاد من این است که قبل از هر چیز دولت وظیفه‌ی چاپ رسیده‌های جدیدی را بر روی کاغذی مخصوص و همراه با طراحی پیچیده برعهده بگیرد و بعد هر رسید توسط رئیس دولت امضا شود. می‌توانیم نام این رسیده‌های جدید را اسکناس بگذاریم. ما زرگران خوشحال خواهیم شد که هزینه چاپ را پردازیم چراکه نوشتن رسیده‌ها وقت بسیاری را از ما می‌گیرد.» دولتمردان پیش خود استدلال کرده و گفتند: «بله، این وظیفه‌ی ماست که از مردم در برابر جاعلین محافظت کنیم و پیشنهاد او ایده‌ی خوبی به نظر می‌رسد.» پس آنان قبول کردند که اسکناس‌ها را چاپ کنند.

فابین گفت: «مسأله دوم این است که برخی از مردم مشغول حفر زمین اند و برای خود سکه‌ی طلا می‌سازند. پیشنهاد من این است که قانونی تصویب کنید که هر کس قطعه‌ای طلا پیدا کرد باید آن را به ما تحویل بدهد. البته در عوض به او چک و سکه داده می‌شود.»

این ایده به نظر مناسب می‌رسید و دولتمردان بدون اینکه زیاد به آن فکر کنند تعداد بسیار زیادی اسکناس جدید و تانخورده چاپ کردند. هر اسکناس بهایی داشت: ۱ دلار، ۲ دلار، ۵ دلار، ۱۰ دلار و غیره که بر روی آن چاپ شده بود. مبلغ ناچیز چاپ کردن توسط زرگران پرداخت می‌شد.

حمل و نقل اسکناس‌ها بسیار راحت‌تر بود و به زودی در میان مردم جا افتادند. اما این اسکناس‌های جدید و سکه‌ها علی‌رغم محبوبیت‌شان تنها در ۱۰٪ مبادلات مورد استفاده قرار می‌گرفتند. طبق شواهد ۹۰٪ بقیه موارد از طریق چک انجام می‌شد.

قسمت دوم نقشه‌ی فابین آغاز شد. تاکنون مردم برای محافظت از پول‌هایشان هزینه‌ای به فابین پرداخت می‌کردند. فابین در راستای جذب پول بیشتری به گاو صندوق، پرداخت ۳٪ سود را به دارندگان حساب پیشنهاد داد.

اغلب مردم باور داشتند که فابین پولشان را با بهره ۵٪ به قرض‌کنندگان وام می‌دهد و سود او تفاوت ۲ درصدی میان سود حسابداران و بهره‌ی



قسمت دوم نقشه فابین آغاز شد...

وام گیرندگان است. گذشته از این مردم به او اعتراضی نکردند چون هر چه باشد دریافت ۳٪ سود بسیار بهتر از پرداخت هزینه‌ای برای محافظت از پول هایشان بود.

حجم پس اندازها افزایش یافت و با پول‌های اضافه در گاو صندوق، فابین به ازای هر ۱۰۰ دلار اسکناس و سکه‌ای که در سپرده داشت قادر بود ۲۰۰، ۳۰۰، ۴۰۰ و گاهی تا ۹۰۰ دلار وام بدهد. او باید محتاط می‌بود که این نسبت از ۹ به ۱ تجاوز نکند چراکه از هر ده نفر یک نفر به اسکناس و سکه‌ها نیاز داشت.

اگر هنگام تقاضا پول کافی در دسترس نمی‌بود، مردم مشکوک می‌شدند، خصوصا از آنجا که دفتر سپرده‌شان نشان می‌داد چه مقدار سپرده دارند. بهر حال در ازای ۹۰۰ دلاری که فابین بصورت چک به دیگران وام می‌داد، قادر بود ۴۵ دلار بهره مطالبه کند (۵ دلار بهره به ازای هر ۱۰۰ دلار). هنگامی که وام بعلاوه سود برگردانده می‌شد، یعنی ۹۴۵ دلار، فابین در ستون بدهی‌ها ۹۰۰ دلار را خط زده و ۴۵ دلار را نگه می‌داشت. از اینرو او بسیار خرسند بود که ۳ دلار سود را در قبال ۱۰۰ دلار سپرده اصلی بپردازد که از گاو صندوق خارج هم نشده بود. با این حساب فابین به ازای هر ۱۰۰ دلار موجودی در سپرده‌ها می‌توانست تا ۴۲ دلار سود کند، در حالی که اکثر مردم باور داشتند که او تنها ۲٪ سود می‌کند. زرگران دیگر هم همین روش را در پیش گرفتند. آنها با یک چرخش خودکار از هیچ پول می‌آفریدند و بعد بر روی آن سود به جیب می‌زدند.

بله، آنها پولی سکه نمی‌زدند، دولت اسکناس‌ها و سکه‌ها را چاپ و ضرب کرده و به زرگران می‌داد تا توزیع کنند. تنها هزینه‌ای که فابین می‌پرداخت دستمزد ناچیز چاپ بود. با این حال آنان پول اعتباری بدون هیچ پشتوانه‌ای آفریده و بر روی آن سود مطالبه می‌کردند. اکثر مردم فکر می‌کردند موجودی پول توسط دولت تامین می‌شود. همچنین تصور می‌کردند که فابین از سپرده‌ی شخص دیگری به آنها وام می‌دهد اما بسیار عجیب بود که هنگام پرداخت وام، سپرده‌ی هیچ کس کاهش نمی‌یافت. اگر همه در آن واحد سپرده حساب‌هایشان را بیرون می‌کشیدند، کلاهبرداری عیان می‌شد. هنگامی که وامی بصورت اسکناس یا سکه تقاضا می‌شد هیچ مشکلی ایجاد نمی‌کرد. فابین صرفا به دولت توضیح می‌داد که افزایش جمعیت و تولیدات نیازمند اسکناس بیشتر است و بدین ترتیب پول‌ها را به ازای هزینه‌ی ناچیز چاپ به دست می‌آورد.



اقتصاد مالی موضوع پیچیده‌ای است پسر

روزی شخص متفکری به دیدن فابین رفت و چنین گفت: «گرفتن بهره درست نیست. به ازای هر ۱۰۰ دلاری که شما توزیع می‌کنید ۱۰۵ دلار در عوض درخواست می‌کنید. این ۵ دلار اضافی هیچ وقت قابل پرداخت نیست چرا که وجود خارجی ندارد.»

کشاورزان غذا تولید می‌کنند، صنعت کاران کالا می‌سازند و غیره اما تنها شما باید که پول تولید می‌کنید. فرض کنید که ما تنها دو تاجر در کل کشور داریم و بقیه مردم را استخدام می‌کنیم. هر کدام از ما ۱۰۰ دلار قرض می‌کنیم، ۹۰ دلار را برای دستمزد و هزینه‌ها پرداخت می‌کنیم و ۱۰ دلار را بعنوان سود

(دستمزد خود) نگه می‌داریم. این بدان معناست که کل قدرت خرید در کشور برابر است با دو بار ۹۰ دلار + ۱۰ دلار یعنی ۲۰۰ دلار. اما برای بازپرداخت وام به شما ما بایستی محصولاتمان را به ۲۱۰ دلار بفروشیم. اگر یکی از ما موفق شود و تمام محصولاتش را به قیمت ۱۰۵ دلار بفروشد، دیگری تنها می‌تواند امیدوار باشد که ۹۵ دلار به دست بیاورد. همچنین قسمتی از محصولاتش نمی‌تواند به فروش برسد چرا که هیچ پولی برای خریدنشان باقی نمانده است. ما هنوز به شما ۱۰ دلار بدهکاریم و تنها می‌توانیم با گرفتن قرض بیشتر آن را پس بدهیم. این سیستم امکان‌پذیر نیست.»

مرد ادامه داد که: «در واقع شما باید ۱۰۵ دلار توزیع کنید یعنی ۱۰۰ به من و ۵ تا به خودتان برای مخارجی که دارید. بدین شکل ۱۰۵ دلار در گردش خواهد بود و بدهی می‌تواند برگردانده شود.»

فابین در سکوت گوش کرده و در آخر گفت: «بین پسر، اقتصاد مالی موضوع دشوار و پیچیده‌ای است و به سال‌ها مطالعه نیاز دارد. بگذار من نگران این مسائل باشم و تو هم به کار خودت برس. باید راندمان کارت را بالا ببری، محصولاتت را افزایش بدهی، در هزینه‌هایت صرفه‌جویی کنی و در کارت پیشرفت کنی. من همیشه حاضرم تا در این امور به تو کمک کنم.»

مرد بیرون رفت درحالی که هنوز متقاعد نشده بود. مسأله‌ی نادرستی در عملکرد و روش فابین وجود داشت و او می‌دید که جواب‌های سربالا گرفته است.

اما اکثر مردم برای فابین و سخنانش احترام قائل بودند: «او خبره است، حتماً دیگران اشتباه می‌کنند. ببینید چطور کشور پیشرفت کرده و محصولات ما افزایش یافته است. وضع‌مان حتماً خوب خواهد شد.»

تاجران برای تأمین کردن بهره‌ی قرض‌هایشان مجبور شدند قیمت‌هایشان را بالا ببرند. مزدبگیران از کم بودن مزدهایشان شروع به شکایت کردند. کارفرمایان از پرداخت مزد بیشتر امتناع می‌کردند و مدعی بودند که با اینکار نابود می‌شوند. کشاورزان نمی‌توانستند قیمت مناسبی برای محصولاتشان دریافت کنند. زن‌ها شکایت می‌کردند که غذا گران شده است.

سرانجام برخی از مردم دست به اعتصاب زدند، حرکتی که تا آن زمان سابقه نداشت. عده‌ی بسیاری نیز دچار مصیبت تنگ‌دستی شدند و دوستان و اطرافیانشان توان کمک به آنها را نداشتند. اکثر افراد ثروت واقعی را که همه جا بود فراموش کرده بودند: خاک حاصلخیز، جنگل‌های انبوه، معادن و احشام. آنان فقط به پول فکر می‌کردند که همیشه کمیاب و اندک بود. اما هیچ‌وقت درباره سیستم سؤالی نمی‌پرسیدند. آنها تصور می‌کردند که دولت سیستم را اداره می‌کند.



بالاخره برخی از مردم به اعتصاب پرداختند

عده‌ای پول‌های اضافی خود را بر روی هم گذاشته و مؤسسات «مالی» یا «اعتباری» راه انداختند. آنها بدین

شکل می‌توانستند ۶٪ یا کمی بیشتر پول بگیرند که از ۳٪ سود فابین بهتر بود اما آنها تنها می‌توانستند پولی را وام بدهند که در اختیار دارند، آنها این قدرت عجیب را نداشتند که بتوانند تنها با نوشتن ارقام در دفاتر از هیچ پول بیافرینند.

این موسسات مالی فابین و دوستانش را از جهاتی نگران کرد، پس به سرعت دست به کار شده و شرکت‌های چندی را با مالکیت خود به راه انداختند. رفته رفته، شرکت‌های دیگران را هم قبل از اینکه شاخ و برگ به خود بگیرند خریدند. مدت زمانی نگذشت که تمامی شرکت‌های مالی یا در مالکیت آنان یا تحت کنترل‌شان بود.

وضعیت اقتصادی بدتر شد. مزدبگیران متقاعد شده بودند که رؤسا و کارفرماهایشان سود زیادی می‌کنند. کارفرمایان می‌گفتند که کارگران بسیار تنبل شده‌اند و دیگر صادقانه کار نمی‌کنند، هر کسی دیگری را مقصر می‌دانست. دولتمردان نمی‌توانستند به راه‌حلی برسند و گذشته از آن مشکل در وهله نخست کمک به کسانی بود که دچار تنگدستی شده‌اند.

آنها برنامه‌های رفاه اجتماعی را آغاز کرده و قوانینی وضع کردند که مردم را وادار می‌کرد به دولت اعانه بدهند. این کار مردم بسیاری را عصبانی کرد - آنان به ایده‌ی سنتی کمک دواطلبانه‌ی فرد به همسایه اش معتقد بودند.

«این قوانین چیزی جز دزدی قانونی شده نیست. گرفتن چیزی از فرد برخلاف میلش، با هر هدفی که داشته باشد فرقی با دزدی ندارد.»

اما همه احساس درماندگی کرده و از حکم زندان واهمه داشتند که برای ترساندن مردم از پرداخت نکرده تعیین شده بود. این برنامه‌ها تا حدی تسکین‌بخش بود اما طولی نگذشته مشکل به خانه‌ی اول بازگشت و پول بیشتری برای فایق آمدن بر فقر مورد نیاز بود. هزینه آن طرح‌ها بالا و بالاتر رفت و دولت بزرگ‌تر شد.



آنها برنامه‌های رفاه اجتماعی را آغاز کردند...

اکثر دولتمردان افراد صادقی بودند که تمام تلاش خود را به کار می‌بستند. آنان مایل نبودند پول بیشتری از مردم‌شان درخواست کنند و بالاخره راهی برایشان باقی نماند جز اینکه از فابین و دوستانش پول قرض بگیرند. آنان هیچ تصویری نداشتند که چگونه می‌خواهند این پول را بازگردانند. والدین دیگر قادر نبودند به معلمان برای تعلیم فرزندانشان پولی پرداخت کنند. مردم نمی‌توانستند به دکترها پولی بدهند و گردانندگان سیستم حمل و نقل ورشکست شدند.

یکی پس از دیگری دولت مجبور شد که این خدمات را در دست بگیرد. معلمین، دکترها و افراد بیشتری کارمند دولت شدند.

افراد کمی از کارشان خرسند بودند. آنان مزد قابل قبولی می‌گرفتند اما هویت خود را از دست داده بودند: چرخ‌های

کوچکی شده بودند در یک ماشین عظیم.

هیچ مجال و فضایی برای ابتکار فردی وجود نداشت، از تلاش‌هایشان تقدیری نمی‌شد، درآمدها مقدار ثابتی بود و ترفیع رتبه زمانی اعطا می‌شد که مافوقی بازنشسته می‌شد یا از دنیا می‌رفت.



یک سیستم مالیاتی تعریف شد

در این حال درماندگی و ناامیدی دولتمردان تصمیم گرفتند که از نصایح فابین کمک بگیرند. او را بسیار عاقل می‌دانستند و به نظر می‌رسید راه حل مسائل مالی را می‌داند. فابین به آنان گوش سپرد تا تمامی مشکلاتشان را توضیح بدهند و در آخر چنین پاسخ داد: «خیلی از مردم نمی‌توانند مشکلات خودشان را حل کنند. آنان به فرد دیگری برای اینکار نیاز دارند. مطمئنم که شما هم با من موافقید که اکثر مردم حق دارند شاد باشند و ضروریات زندگی برایشان فراهم باشد. یکی از بزرگترین شعارهای ما این است که «همه مردم هم برابرند» مگر نه؟

خب، تنها راه برای اینکه تعادل را برقرار کنیم این است که اموال و دارائی‌های اضافه را از ثروتمندان گرفته و به فقرا و نیازمندان بدهیم. یک سیستم مالیاتی تعریف کنید که هرچه فردی بیشتر داشته باشد باید بیشتر بدهد.

مالیات را از هر فردی بر طبق توانایی‌هایش بگیرید و به هر فردی متناسب با نیازش بدهید. مدرسه‌ها و بیمارستان‌ها بایستی برای افراد نیازمند مجانی باشد...»

فابین از ایده‌های باشکوه برایشان سخنرانی طولانی مدتی کرد و اینطور خاتمه داد: «اوه، راستی، فراموش نکنید که شما به من بدهکارید. الان چند وقت است که از من پول قرض می‌گیرید. کار ناقابلی که از دست من برای کمک برمی‌آید این است که از شما بخواهم فقط بهره را پرداخت کنید. ما اصل وام را رها خواهیم کرد، تنها به من پول بهره را پرداخت کنید.»

آنان بیرون رفتند و بدون اینکه به فلسفه‌ی فابین فکری کرده باشند، مالیات بر درآمد درجه‌بندی شده‌ای را تعریف کردند: هرچه درآمد بالاتر، مالیات بیشتر. هیچ‌کس از این مسئله راضی نبود اما هرکسی که مالیات را پرداخت نمی‌کرد به زندان فرستاده می‌شد.

بازرگانان یکبار دیگر مجبور شدند قیمت‌هایشان را بالا ببرند. مزدبگیران خواستار دستمزدهای بیشتری شدند که موجب ورشکستگی بسیاری از کارفرمایان یا جایگزینی کارگران با ماشین شد. این امر موجب بیکاری مضاعف گردید و دولت را مجبور کرد طرح‌های تأمین اجتماعی بیشتری اجرا کند.

تعرفه‌ها و دیگر تمهیدات حمایتی تعریف شدند تا برخی صنایع تنها با هدف اشتغال‌زایی حفظ شوند. عده‌ای از مردم به این فکر می‌کردند که هدف از تولیدات، تولید کردن کالا بود یا فقط تدارک استخدام.

با بدتر شدن اوضاع دولتمردان روش‌هایی همچون کنترل مزد، کنترل قیمت و انواع مختلف کنترل‌ها را آزمودند. دولت سعی داشت پول بیشتری از طریق مالیات بر فروش، مالیات بر حقوق و تمامی انواع مالیات‌ها به دست بیاورد. کسی حساب کرده بود تا رسیدن یک قرص نان به دست مصرف‌کننده، ۵۰ مورد مالیات مختلف شامل آن می‌شد.



با بدتر شدن اوضاع...

سر و کله «کارشناس»‌ها پیدا شد و عده‌ای برای دولت انتخاب شدند اما آنها بعد از هر جلسه سالیانه بدون کسب هیچ نتیجه‌ای باز می‌گشتند، به جز این خبر که مالیات‌ها قرار است دوباره «ساختاربندی» شود، اما بعد از همه‌ی این‌ها مالیات همیشه افزایش می‌یافت.

فابین شروع به درخواست مبالغ بهره‌اش کرد و سهم‌های بزرگ و بزرگتری از پول مالیات برای پرداخت به او مورد نیاز بود.

سپس حزب‌های سیاسی وارد میدان شدند: مردم شروع به بحث و مشاجره کردند که کدام گروه از دولتمردان می‌تواند بهتر مشکلات را حل کند. آنان در مورد شخصیت‌ها، آرمان‌ها، اصطلاحات حزبی و هر چیزی با یکدیگر بحث می‌کردند، هر چیزی به جز مشکل اصلی. انجمن‌ها و شوراهای دچار بحران می‌شدند..

در یکی از شهرها بهره‌ی بدهی‌ها از مقدار پولی که سالانه جمع می‌شد تجاوز کرد. در تمام کشور بهره‌های پرداخت‌نشده افزایش می‌یافت - به بهره‌های پرداخت نشده نیز بهره تعلق می‌گرفت. بتدریج اکثر دارائی‌های واقعی کشور تحت مالکیت یا کنترل فابین و دوستانش درآمد و همراه با آن کنترل بر روی مردم شدت یافت. با این حال قدرت و کنترل آنها هنوز کامل نبود. آنان می‌دانستند که وضعیت پایدار و امن نخواهد بود مگر اینکه تک تک افراد تحت کنترل باشند.



برای این‌کار فابین اکثر روزنامه‌ها، تلویزیون و ایستگاه‌های رادیویی را خریداری کرد...

اکثر مخالفان سیستم تحت فشارهای مالی یا تمسخر عمومی ساکت می‌شدند. برای این‌کار فابین و دوستانش اکثر روزنامه‌ها، تلویزیون و ایستگاه‌های رادیویی را خریداری نمودند و به دقت افرادی را انتخاب کردند تا به اداره آنها مشغول شوند. بسیاری از این افراد آرزوهای صادقانه‌ای برای بهبود جهان داشتند اما به هیچ‌وجه متوجه نبودند که چگونه مورد استفاده قرار گرفته‌اند. راه‌حل‌های آنان همیشه متوجه اثرات مشکل بود نه علت اصلی.

روزنامه‌های متنوعی وجود داشت: یکی برای جناح راست، یکی برای جناح چپ، یکی برای کارگران، یکی برای کارفرمایان و از این قبیل. فرقی نمی‌کرد به کدامیک معتقد می‌بودید، مادامی که به مشکل اصلی فکر نمی‌کردید.

نقشه‌ی فابین در حال کامل شدن بود: کل کشور به او بدهکار بود. افکار مردم از طریق آموزش و پرورش و رسانه‌ها تحت کنترل او قرار داشت. آنها تنها قادر بودند به چیزی بیانیدند و باور داشته باشند که فابین می‌خواست.

وقتی آدمی دارای چنان پول هنگفتی است که نمی‌تواند همه را برای لذت و خوشی خرج کند، چه چیزی باقی می‌ماند که او را به هیجان بیاورد؟ برای کسانی که میل و روحیه طبقه حاکم را دارند، پاسخ قدرت است، قدرتی بی‌قید و شرط بر بقیه انسان‌ها. افراد ایده‌آل‌گرا در رسانه و دولت مورد استفاده قرار می‌گرفتند اما کنترل‌کنندگان واقعی که فابین می‌جست کسانی بودند که روحیه حکمرانی داشتند.

اکثر زرگران به این راه کشیده شده بودند. آنها مزه داشتن ثروت‌های هنگفت را چشیده بودند اما دیگر ارضایشان نمی‌کرد. آنان به هیجان نیاز داشتند و تنها قدرت مطلق بر توده‌های مردم این هیجان را برایشان فراهم می‌کرد. آنان باور داشتند که از بقیه برترند. «فرمانروایی حق و وظیفه‌ی ماست. توده‌ی مردم نمی‌دانند چه چیزی برایشان خوب است. آنان را بایستی اداره و سازمان‌دهی کرد. حکمرانی حق مادرزادی ماست.»

در تمام کشور فابین و دوستانش مالک دفاتر وام‌دهی بسیاری بودند. بله، این دفاتر بصورت خصوصی و جداگانه در مالکیت افراد بودند و به ظاهر با یکدیگر رقابت می‌کردند اما در واقعیت همکاری بسیار نزدیکی با همدیگر داشتند. آنها بعد از ترغیب تعدادی از دولتمردان مؤسسه‌ای به نام **بانک مرکزی** تاسیس کردند. آنان حتی از پول خود برای اینکار استفاده نکردند: اعتبار لازم را با پشتوانه‌ی سپرده‌های مردم تأمین می‌کردند.



آنها مؤسسه‌ای تاسیس کردند...

در ظاهر این مؤسسه وظیفه‌ی تنظیم و کنترل حجم پول را داشت و بخشی از دولت بود. اما به طرز عجیبی هیچ دولتمرد یا کارمند دولتی در کادر مدیریتی آن پذیرفته نمی‌شد.

دولت دیگر مستقیماً از فابین قرض نمی‌گرفت بلکه شروع به استفاده سیستمی از I.O.U. های بانک مرکزی کرد. تضمین ارائه شده، درآمد پیش‌بینی شده‌ی سال بعد بود. این روند در راستای نقشه فابین بود: برداشتن سوءظن‌ها از خود و متوجه کردن آن به سمت یک ساز و کار به ظاهر دولتی. اما در پشت صحنه فابین همچنان امور را تحت کنترل داشت.

فابین بصورت غیرمستقیم چنان قدرتی بر روی دولت داشت که مجبور بودند به تمام خواسته‌های او عمل کنند. او چنین خودستائی می‌کرد که: «اگر پول ملت تحت کنترل من باشد، دیگر مهم نیست چه کسی قوانینش را وضع می‌کند.» اهمیتی نداشت چه حزب و گروهی از دولتمردان در انتخاب‌ها برنده می‌شدند، فابین شریان زندگی ملت را تحت کنترل داشت.

دولت پول را فراهم می‌کرد، اما بهره بر روی تمامی وام‌ها گرفته می‌شد. برنامه‌های تأمین اجتماعی و بهزیستی بیشتر و بیشتر اجرا می‌شد، اما طولی نکشید که دولت دریافت حتی موفق به پرداخت بهره‌ها نمی‌شود، چه برسد به اصل بدهی.

هنوز بودند کسانی که می‌پرسیدند «مگر پول سیستم اختراعی بشر نیست؟ مطمئناً از آن می‌توان برای خدمت کردن استفاده کرد، نه حکومت کردن» اما عده‌ی این افراد روز به روز کمتر می‌شد و صدایشان در میان تقلای دیوانه‌وار برای سودی که وجود خارجی نداشت گم می‌شد.

دولت‌ها تغییر می‌کرد، اسم حزب‌ها عوض می‌شد اما خط مشی اصلی تغییری نمی‌کرد. صرف‌نظر از اینکه چه دولتی قدرت را در دست داشت، فابین هر ساله به هدف نهایی خود نزدیک‌تر می‌شد. حکومت مردم‌سالاری معنایی نداشت. از آنها تا آخرین حد ممکن مالیات گرفته می‌شد تا جایی که قادر نبودند بیشتر از آن پرداخت کنند. اکنون زمان حرکت نهایی فابین رسیده بود.

۱۰٪ موجودی پول هنوز به شکل سکه و اسکناس باقی‌مانده بود. این مقدار نیز باید به شکلی از میان می‌رفت که هیچ سوءظنی را ایجاد نکند. تا زمانی که مردم از پول نقد استفاده می‌کردند آزاد بودند به هر شکلی که می‌خواهند خرید و فروش کنند: آنان هنوز بر روی زندگی‌شان اندکی کنترل داشتند.

اما همیشه حمل سکه و اسکناس امن نبود. چک‌ها بیرون از محدوده زندگی فرد پذیرفته نمی‌شد، پس یک سیستم مناسب و راحت‌تر مورد نیاز بود.

یکبار دیگر فابین پاسخ را در آستین داشت. تشکیلات او به هرکس یک کارت پلاستیکی کوچک عرضه می‌کرد که بر رویش اسم فرد، عکس و شماره شناسایی‌اش حک شده بود.



تشکیلات او به هرکس یک کارت پلاستیکی کوچک عرضه کرد...

زمانی که این کارت در جایی نشان داده می‌شد متصدی فروشگاه به کامپیوتر مرکزی تماس گرفته تا میزان اعتبار خریدار را بررسی کند. اگر مشکلی نبود فرد می‌توانست تا میزان خاصی هرچه می‌خواست خریداری کند.

نخست مردم مجاز بودند که مبلغ بسیار اندکی از اعتبار را خرج کنند و اگر این مقدار ظرف یک ماه بازگردانده می‌شد هیچ بهره‌ای بر روی آن گرفته نمی‌شد.

این وضع برای مزدبگیران مناسب بود اما برای یک کارفرما چه؟ او مجبور بود ماشین‌آلات را به راه بیندازد، کالاها را تولید کند، مزدها را پرداخت کند، سپس باید کالاهایش را نیز می‌فروخت تا بتواند پول را برگرداند؛ و اگر بازپرداخت بدهی‌هایش بیش از یک ماه طول می‌کشید، به ازای هر ماه تأخیر بایستی ۱.۵ درصد بهره پرداخت می‌کرد.

این مبلغ در سال به ۱۸٪ می‌رسید.

کارفرمایان هیچ راهی نداشتند جز اینکه ۱۸٪ را به قیمت فروش خود اضافه کنند. اما این پول اضافه یا اعتبار (۱۸٪) به هیچ‌کسی وام داده نشده بود. در کل کشور، تاجران و کارفرمایان وظیفه‌ی غیرممکن بازپرداخت ۱۱۸ دلار را به ازای هر ۱۰۰ دلار که قرض می‌گرفتند بر عهده داشتند درحالی که این ۱۸ دلار اصلاً به وجود نیامده بود.

فابین و دوستانش همچنان سیطره خود را بر روی جامعه افزایش می‌دادند. آنان بعنوان ستون‌های احترام شناخته می‌شدند. اظهارات آنان در مورد مسایل مالی و اقتصادی همچون اعتقادی مذهبی پذیرفته می‌شد.

زیر بار مالیات فزاینده، حرفه‌های کوچک بسیاری در هم شکست. پروانه‌ها و مجوزهای خاصی برای شغل‌های مختلف مورد نیاز بود به طوری که افراد باقی‌مانده ادامه‌ی فعالیت‌های اقتصادی را بسیار دشوار می‌دیدند. فابین مالک و کنترل‌کننده‌ی تمامی شرکت‌های بزرگی شد که صدها شعبه و نمایندگی داشتند. این شرکت‌ها به ظاهر در حال رقابت با یکدیگر بودند اما فابین همگی آنها را کنترل می‌کرد. در آخر تمامی رقیبان از دور خارج شدند. کارگاه‌های ریخته‌گری، قطعات یدکی، تولیدکنندگان لوازم برقی و اکثر صنایع کوچک دچار سرنوشت مشابهی شدند: آنها توسط کمپانی‌های عظیم فابین که از حمایت‌های دولتی برخوردار بودند، بلعیده می‌شدند.

هدف فابین از تولید کارت‌های پلاستیکی حذف اسکناس و سکه بود. نقشه‌ی او این بود که با خارج شدن اسکناس‌ها از چرخه معاملات، تنها مشاغلی که از سیستم کارت کامپیوتری استفاده می‌کنند قادر باشند به فعالیت خود ادامه بدهند.

نقشه‌ی او بر این اساس بود که بالاخره عده‌ای کارت‌هایشان را گم خواهند کرد و بنابراین قادر نخواهند بود هیچ چیزی را بخرند یا بفروشند مگر اینکه از طریق دیگری احراز هویت شوند. فابین به دنبال قانونی بود که قدرت تام به او بدهد و همه را وادار کند شماره شناسایی مشخصی را بر روی دست خود خالکوبی کنند. این شماره تنها در نور خاصی قابل رویت می‌بود و به یک کامپیوتر ویژه مرتبط می‌شد. همه کامپیوترها به یک کامپیوتر بزرگ مرکزی ارتباط پیدا می‌کردند و بدین ترتیب فابین می‌توانست همه چیز را در مورد همه کس بداند.

خلاصه و دیگر اطلاعات

آنچه خواندید البته داستان بود. اما اگر آن را به شکل ناراحت‌کننده‌ای نزدیک به واقعیت دیده و مایلید فابین را در دنیای واقعی بازناسید، مطالعه و بررسی فعالیت‌های زرگران انگلیسی در قرن شانزدهم و هفدهم میلادی نقطه‌ی شروع خوبی خواهد بود.

برای مثال بانک انگلستان فعالیت خود را در سال ۱۶۹۴ آغاز کرد. پادشاه ویلیام سوم^۱ در نتیجه‌ی جنگ با فرانسه دچار مشکلات مالی شده بود. زرگران ۱.۲ میلیون پوند به او قرض دادند (یک رقم سرگیجه آور در آن روزها) به شروط

1 King William of Orange

زیر:

۱. نرخ بهره ۰.۸٪ حساب می‌شد. باید خاطر نشان کرد که فرمان کبیر^۲ سود یا جمع‌آوری بهره را جرم سنگینی اعلام کرده بود.

۲. پادشاه باید به زرگران امتیازنامه‌ای برای بانک اعطا می‌کرد که به آنان حق نشر یا خلق اعتبار از هیچ را (خلق پول بدون پشتوانه) می‌بخشید. تا قبل از آن، عمل صادر کردن رسیده‌ها به ازای پولی بیش از موجودی در سپرده کاملاً غیر قانونی بود. این امتیازنامه آن را قانونی می‌کرد.

در سال ۱۶۹۴ ویلیام پترسون^۳ امتیاز تاسیس بانک انگلستان را بدست آورد.

در ضمن، اصطلاح درست مورد استفاده در دنیای مالی برای این سیستم پولی «بانکداری ذخیره درصدی»^۴ است. بیا بید کمی در این زمینه تحقیق کنیم...

نقل قول‌ها

دایرةالمعارف بریتانیکا، ویرایش چهاردهم - «بانک‌ها اعتبار می‌آفرینند. این یک اشتباه است که فرض کنیم این اعتبار خلق شده، در ازای پول‌هایی است که جذب بانک‌ها می‌شود. واضح است وامی که بانک می‌دهد، پولی است که به مقدار پول موجود در جامعه اضافه می‌شود.»

لرد اکتون^۵ قاضی بلندمرتبه انگلستان، ۱۸۷۵ - «مسئله‌ای که قرن‌ها امتداد یافته و دیر یا زود مجبور خواهیم بود با آن مواجهه شویم "مردم در برابر بانک‌ها" است.»

رجینالد مک‌کنا^۶ در زمان ریاست بانک میدلند در لندن - «مطمئناً شهروندان عادی دوست نخواهند داشت به آنان گفته شود بانک‌ها می‌توانند پول را خلق کنند یا از بین ببرند و چنین کاری را انجام می‌دهند. و کسانی که اعتبارات و پول یک ملت را کنترل می‌کنند سیاست‌ها و دولت را تعیین کرده و سرنوشت مردم را در دستان خود دارند.»

فیلیپ ا. بنسون^۷ رئیس اتحادیه‌ی بانک‌های آمریکا در ۸ ژوئن ۱۹۳۹ گفت - «راه سر راست کنترل یک ملت از طریق سیستم پول و اعتبار آن است.»

2 Magna Carta ۱۲۱۵ فرمان کبیر یا فرمان آزادی صادره از طرف جان پادشاه انگلستان در سال ۱۲۱۵

3 William Patterson

4 fractional-reserve banking

5 Lord Acton

6 Mr Reginald McKenna

7 Mr Phillip A. Benson

دنيسون ميلر^۸ در طول مصاحبه‌ای در ۱۹۲۱ زمانی که از او پرسیده شد آیا از طريق بانک کامانولث^۹ در جنگ جهانی اول برای استرالیا مبلغ ۷۰۰ ميليون دلار سرمايه فراهم کرده است پاسخ داد: «بله و من می‌توانستم در صورت ادامه‌ی جنگ باز به همان مقدار سرمايه در اختيار کشور قرار بدهم.» از او سؤال شد که آیا چنان مبلغی اکنون در زمان صلح برای مقاصد توليدي موجود هست؟ پاسخ او مثبت بود.»

با این تفاسیر یک سیستم درست پولی چگونه باید کار کند؟

به عنوان یک مثال ساده چه اتفاقی می‌افتد وقتی می‌خواهیم پلی را بسازیم؟

سؤال نخست: آیا ما می‌دانیم چگونه پلی را بسازیم؟ - بله

سؤال دوم: آیا مواد لازم را برای ساختنش در دست داریم؟ - بله

سؤال سوم: آیا ما افراد کافی را برای تأمین غذای سازندگان پلی داریم؟ - بله

حالا پول چگونه وارد این ماجرا می‌شود؟

اگر کاری برای انجام دادن وجود داشته باشد، مواد مورد نیاز در دسترس و کارگران حاضر و آماده باشند، تمام کاری که ما باید انجام بدهیم فراهم کردن پول است که به زبان ساده اعتباری است در مقابل کار انجام شده توسط یک فرد. این اعتبار می‌تواند به شکل یک ستون در دفتر کل یا حتی برگه‌های چاپ شده‌ای باشد که می‌توانیم آنها را اسکناس بخوانیم.

از خودتان بپرسید رکود^{۱۰} چرا به وجود می‌آید. کارگر هنوز موجود است. کار برای انجام هنوز هست. مواد اولیه غیب نشده و کالاها آماده در مغازه‌ها در دسترس اند یا می‌توانند تولید شوند اما تنها چیزی که در جامعه ناپدید شده است پولی برای خرید کالاها و خدمات است.

پول چرا ته کشیده است؟

این نامه‌ی روچیلد بانک لندن^{۱۱} است به جمعی از بانکداران در نیویورک در تاریخ ۲۵ ژوئن ۱۸۶۳. در این نامه آمده است -

«افرادی کمی که سیستم (پول چک و اعتبار) را درک می‌کنند چنان در منافع آن سهیم می‌شوند که دیگر از این

8 Sir Denison Miller

9 Commonwealth Bank

10 depressions

11 Rothschild Bros

عده مخالفتی برنخواهد خاست. از طرف دیگر اکثریت مردم از نظر فکری قادر به درک آن نیستند که سرمایه چه سود عظیمی از این سیستم بیرون می‌کشد و سنگینی بار سیستم را بدون شکایت تحمل می‌کنند و احتمالاً حتی به فکرشان هم نمی‌رسد که این سیستم چقدر بر علیه منافع آنهاست.

نقل قول زیر در مجله ایداهو لیدر^{۱۲} آمریکا ۲۶ اوت ۱۹۲۴ مجدداً بطبع رسید و دو بار در صورت جلسه رسمی پارلمان انگلیس^{۱۳} خوانده شده است: توسط جان اوان ام.پی^{۱۴} در سال ۱۹۲۶ و ام.دی کوان ام.پی در نشست ۱۹۳۱-۱۹۳۰.

• در سال ۱۸۹۱ بخشنامه‌ی محرمانه‌ای به بانکداران آمریکا و وکلای آن ارسال شد که در آن جملات زیر به چشم می‌خورد:

«ما به نمایندگان پرداخت وام خود در ایالات غربی اجازه می‌دهیم که وجوه ما را بر خرید املاک و مستقالات وام بدهند، تا موعد اول سپتامبر ۱۸۹۴ و نه هیچ زمانی بعد از آن.»

«در ۱ سپتامبر ۱۸۹۴ تحت هیچ شرایطی ما وام‌های خود را تمدید نمی‌کنیم.»

«در ۱ سپتامبر ما پول خود را مطالبه خواهیم کرد - ما دارائی‌ها را مسدود کرده و آنها را در تصرف و ملکیت خود خواهیم داشت.»

«ما می‌توانیم دو سوم مزارع غربی می‌سی‌سی‌پی و همچنین هزاران مزرعه را در شرق می‌سی‌سی‌پی به قیمت پیشنهادی خود به دست بیاوریم.»

«ما همچنین می‌توانیم مالک سه چهارم مزارع غرب و پول کشور شویم.»

«بدین ترتیب کشاورزان همانند انگلستان مستأجر می‌شوند.»

اگر پول در اقتصاد را با بلیط‌های اتوبوس شهری مقایسه کنیم، مسأله پول در جامعه به بهترین شکلی قابل درک خواهد بود: بلیط‌ها توسط فردی که برای کارش مزد می‌گیرد چاپ می‌شوند. چاپ‌کننده هرگز ادعای مالکیت بر بلیط‌ها را ندارد. برای ما هرگز قابل تصور نیست که یک شرکت اتوبوسرانی به دلیل نبود بلیط از دادن سرویس به مسافران امتناع کند. به همین ترتیب یک دولت نباید هیچ‌وقت با این ادعا که پولی در میان نیست از دسترسی مردم به تجارت و داد و ستد معمول سر باز زند.

فرض کنید که دولت ۱۰ میلیون دلار قرض می‌گیرد. تولید این پول برای بانک‌ها فقط چند صد دلار هزینه می‌برد و نیز اندکی بیشتر برای نگه داشتن حساب و کتاب‌ها. آیا فکر می‌کنید منصفانه است که شهروندان ما برای سرپا نگهداشتن خانه و خانواده‌هایشان در کنار یکدیگر مجبور باشند سخت تلاش کنند در حالی که بانکداران بر روی چنین سودهایی چاق می‌شوند؟

اعتبارهایی که توسط بانک‌های دولتی اعطا می‌شوند بهتر از اعتبارهایی است که بانک‌های خصوصی واگذار می‌کنند

12 Idaho Leader

13 Hansard

14 John Evans MP

چون نیازی به بازگرداندن پول از مردم توسط مالیات نیست و سودی به آن ضمیمه نمی‌شود تا هزینه‌ها را بیشتر کند. طرح‌های عمرانی که توسط اعتبار بانک دولتی به انجام می‌رسد سرمایه‌ای است که جایگزین پول ساخته شده در هنگام اتمام کار می‌شود.

هیچکدام از مشکلات و معضلات ما رفع نخواهد شد مگر اینکه ما تولید، تهیه و چرخش پول را اصلاح کنیم.

چه چیز باعث می‌شود سیستم بانکی به کار خود ادامه بدهد؟

فرض کنید که شما یک تاجر خصوصی نسبتاً موفق بوده و قصد گسترش کارتان را دارید. به این دلیل وام یا اعتباری از بانک محلی خود به مبلغ ۱۰,۰۰۰ دلار می‌گیرید. مدتی همه چیز به خوبی می‌گذرد و شما ۵,۰۰۰ دلار یعنی نیمی از وام را برمی‌گردانید. اما مشکلاتی روی داده و شما مجبورید به بانک بگویید قادر نیستید بیش از این اقساط اصل وام و بهره آن را پرداخت کنید.

۵,۰۰۰ دلاری که شما پرداخت نکرده‌اید، نمی‌کنید یا نمی‌توانید پرداخت بکنید بعنوان پول بدون بهره در گردش باقی می‌ماند تا وام‌گیرندگان دیگر از آن استفاده کنند، تا اصل و بهره وام‌های خود را با آن پرداخت کنند.

این پول باقی‌مانده از وام‌های پرداخت نشده است که سیستم را قادر می‌سازد به کار خود ادامه دهد.

صد البته، بانک‌ها خواهند گفت که نمی‌خواهند چنین اتفاقی بیفتد اما در حقیقت آنان اکنون می‌توانند دارائی‌های واقعی شما را مصادره کنند آن هم در مقابل چیزی که با فقط با وارد کردن ارقام در دفترهای حسابداری به وجود آمده است. هرگاه قرض‌ها از حد مشخصی تجاوز کند، دستورالعمل‌هایی به بانک‌ها ابلاغ می‌شود تا از اعطای تسهیلات بیشتر سر باز بزنند و در موارد مشخصی اموال فرد را در ازای وام‌های تصفیه نشده مصادره می‌کنند.

اموال چه کسانی مصادره می‌شود و چرا؟

اموال دولت‌ها هرگز مصادره نمی‌شوند. اگر دولتی با کنترل کنندگان سیستم بانکی دشمنی پیدا کند و لازم شود که حذف گردد، اینکار از طریق جنگ‌ها و انقلاب به انجام می‌رسد. شرکت‌های بزرگ نیز مصون اند زیرا در « دولت واحد جهانی» آینده برخلاف دولت‌ها به آنها نیاز هست.

مصادره و حراج اموال تقریباً همیشه در مورد ضعیف‌ترین‌ها و آنهایی که کمترین سازماندهی را برای مقاومت دارند اتفاق می‌افتد مانند کاسب‌کاران خرده پا، مالکان کوچک و بخصوص خانواده‌های کشاورز. از عهده این موارد با کمترین مشکلی می‌توان برآمد. برای نگهداشتن اسرائیل، کشورهای کمونیست و دوام بانک‌های رباخوار بین‌المللی، تجارت‌های کوچک باید مصادره شوند. دولت‌های غربی میلیاردها دلار را بعنوان کمک‌های خارجی پرداخت می‌کنند درحالی که هر ماه اموال هزاران کشاورز و تاجر خرده‌پا بیرحمانه مصادره می‌شود.

بدین ترتیب داستان مالیاتی که ما پرداخت می‌کنیم از این قرار است. کسانی که امروزه حکم می‌رانند و جهان را تحت کنترل دارند به طور مداوم به مصادره اموال مالکین کوچک، بازرگانان و خصوصاً مزرعه‌داران می‌پردازند، کسانی که

مایل اند برای خود تصمیم بگیرند و عواقب آن را بپذیرند. این افراد معمولاً در مورد تاریخ و اقتصاد مطالعه‌ای ندارند و گمان می‌کنند کار معقولی است اگر آنچه را که نیاز دارند از بانک‌ها وام بگیرند. اما در زمان ثمردهی و حاصلخیزی کشتزارها این بانکداران هستند که مردم را برای گرفتن چنین وام‌هایی دلگرم و تشویق می‌کنند. کسانی که سیستم بانکداری را اداره می‌کنند به خوبی می‌دانند که کشاورزان و تاجرین خرده پا مستقل‌ترین افراد ملت اند.

آنها تشویق می‌شوند تا بدهکار شوند و در نتیجه‌ی آن اموالشان مصادره می‌شود تا استقلالشان از بین برود.

رشد و افزایش طبیعی

وقتی شما یک دانه ذرت را در زمین می‌کارید، بش از صدها دانه ثمر خواهد داد. این هدیه خداوند است. حیوانات نیز افزایش می‌یابند اما پول در هر شکلی که باشد، نمی‌تواند افزایش بیابد. هرچند مردم فکر می‌کنند می‌تواند و امروزه بسیاری پول مورد نیاز خود را از راه بهره به دست می‌آورند. پول سیستم بسیار خوبی است، بسیار برتر از معامله‌ی کالا به کالا.

ایجاد پول معادل با دارائی‌های واقعی یک ملت یا اختصاص اعتبار به یک فرد مسئله‌ای ندارد. ریشه و علت اصلی تمام مشکلات و نابسامانی‌های اقتصادی ما بهره و سودی است که اضافه بر مقدار اولیه‌ی پول مطالبه می‌شود. به ما گفته می‌شود که تمام ملت‌ها مقروض اند. از خودتان بپرسید، یا از هر سیاستمداری - اگر همه‌ی ملت‌ها مقروض‌اند، طلبکار چه کسی است؟

«نبایستی از برادر خود سود بگیری، نه در ازای پول، نه در ازای هیچ چیز دیگری که به او قرض می‌دهی.»
(تورات، تثنیه ۲۳:۱۹)

«...کسی که پول قرض بدهد ولی بهره آن را نگیرد. و از گرفتن رشوه برای دادن شهادت بر ضد بی‌گناه خودداری کند. چنین شخصی همیشه پایدار خواهد بود.» (تورات، مزامیر ۱۵:۵)

«کسانی که ربا می‌خورند چون کسی برمی‌خیزند که از تماس شیطان برآشفته شده است. این بدان سبب است که می‌گفتند: معامله نیز چون رباست. درحالی که خداوند معامله را حلال و ربا را حرام نموده است. خداوند از گذشته‌ی کسی که موعظه‌اش به او برسد و از رباخواری بازایستد درمی‌گذرد، حساب چنین فردی با خداوند است. و هر کسی که بدین کار بازگردد اهل آتش خواهد بود و در آن جاودانه خواهد ماند.* خداوند ربا را ناچیز می‌گرداند و صدقات را افزون می‌کند. خداوند هیچ ناسپاس گنهکاری را دوست ندارد.* کسانی که ایمان آورده‌اند و اعمال صالح انجام می‌دهند و صلاه را برپا می‌دارند و زکات می‌دهند نزد پروردگارش پاداش خواهند داشت و نه بیمی بر آنان است و نه غمگین می‌شوند.* ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا بترسید و اگر مؤمن‌اید از ربا هرچه باقی مانده است رها کنید.* و اگر چنین نکنید بدانید که با خدا و رسولش به جنگ برخاسته‌اید. اگر توبه کنید و بازگردید اصل سرمایه از آن شماست. در این حال نه ستم کرده‌اید و نه تن به ستم داده‌اید. و اگر وام‌دار تنگدست بود به او مهلت بدهید تا توانگر شود. و اگر دانا بودید می‌دانستید که بخشش آن برایتان بهتر است.» (قرآن ۲۸۰-۲۷۵:۲)

سایت‌های بسیاری وجود دارند که می‌توانند در مورد سؤالات مرتبط با پول و اینکه چه کاری می‌توان انجام داد به شما کمک کنند. این هم دو سایت (به زبان انگلیسی) برای شروع:

<http://www.wepin.com/why/ep5anal.html>

www.relife.com/plus_5_.html

اگر می‌خواهید با فابین واقعی آشنا شوید کلیپ ویدیویی “past, present and future” را در این آدرس ببینید:
<http://www.larryhannigan.com/ppf01yt.htm>

فایل پی دی اف این مقاله به زبان انگلیسی از اینجا قابل دانلود است:
http://www.larryhannigan.com/The_Earth_Plus_5.pdf

شما می‌توانید این مقاله را به هر صورتی که مایلید توزیع و تکثیر کنید به شرط اینکه: - هیچ قسمتی از آن حذف یا مطلب دیگری بدان افزوده نشود. - نام و نشانی نویسنده و مترجم آن محفوظ باقی بماند.

برای دسترسی به نسخه‌ی کامل کپی رایت این مقاله به زبان انگلیسی به این آدرس رجوع کنید:
<http://www.larryhannigan.com/EarthPlus.htm>

نویسنده: Larry Hannigan

www.larryhannigan.com

مترجم: کاوان بشیری

ka1.bashiri@gmail.com